

وقتی توی آن شرایط سخت، کسائیان از همه چیز قطع امید کرد، یک یادداشتی را نوشت و آن را به من داد و گفت: مهدی جان، جلدی برو عقب، این را بده به حاج همت. من هم با دیدن آن اوضاع، فهمیده بودم که دیگر لحظات آخر است، روی این حساب نمی خواستم بروم عقب. التماس کردم که همان جا بمانم. وقتی خیلی اصرار کردم، کسائیان یک سیلی خواباند زیر گوشم و مرا به عقب هل داد. بعد هم پرتم کرد به سمت خاکریز و گفت: به تو می گم برو؛ این جا نمون! حالا که فکرش را می کنم، نمی توانم خودم را ببخشم. من اگر دو تا سیلی دیگر هم می خوردم، نباید می رفتم عقب، باید همان جا، کنار ابراهیم می ماندم.<sup>۳</sup>

جواد نوروزیگی؛ رزمدهی گردان حمزه سیدالشهداء (علیه السلام) نیز در تشریح حوادث آن شب گفته است:

«... وقتی از میدان مین عبور کردیم، برادر حسن زمانی؛ فرماندهی گردان ما، دو دسته از نیروها را به دو طرف فرستاد تا آنان نیروهای دشمن را مشغول کنند و ما هم با استفاده از این موقعیت، همراه خود ایشان از روبه رو، پل را به کانال برسانیم. همان طور که داشتیم پل را حرکت می دادیم، یکی یکی بچه ها روی زمین می افتادند و شهید می شدند. در همین حین، بی سیم چپ برادر زمانی هم شهید شد. آمدم بی سیم را برداریم، که یک تیر وسط بی سیم خورد و آن را هم از کار انداخت.

حیران مانده بودیم که چه کنیم؟ دیگر تقریباً به کانال رسیده بودیم. برادر زمانی به من گفت: جواد؛ با بچه ها سریع بروید و پل را داخل کانال بیندازید. به هر مصیبتی بود، پل را روی آن کانال سی متری انداختیم؛ اما دیدیم پل کوتاه است و وقتی آن را داخل کانال انداختیم، تقریباً روی آب شناور شد. با سرعت به عقب بازگشتم تا برادر زمانی را در جریان امر قرار بدهم. منتها هر چه گشتم، او را پیدا نکردم. یکی از بچه ها گفت: اگر دنبال برادر زمانی می گردی، این جاست.

به طرفش رفتم و دیدم آرام خوابیده است. شهید شده بود. زدم توی سرم؛ ولی خیلی زود متوجه شدم که این جا، جای این کارها نیست. این بود که عملیات را ادامه دادیم. ولی به دلیل وجود موانع زیاد، هرچه می زدیم به در بسته می خورد.<sup>۴</sup>

متعاقب این اتفاق؛ همت طی چند مرحله دیگر، گردان های لشکر خود را در محور طلائییه وارد عمل می کند، اما هر بار با دژ مستحکمی مواجه می شود که زمین آن جا، به شدت مسلح و اطراف آن هم با انواع سلاح های سبک و سنگین پوشش داده شده اند. هر روز که می گذرد، پیچیدگی روند عملیات در طلائییه بیشتر می شود و همت با شهادت هر کدام از بسیجیان، پاسداران و فرماندهان گردان ها، خود را یک قدم به شهادت نزدیک تر می بیند.

شهادت سردارانی چون: اسماعیل خسروی، حسن زمانی، ابراهیم کسائیان، محمدرضا کارور، عمران پستی (عبدالله)، علی تورانلو، میرحمید موسوی و... محمّد کوثری؛ از وضعیت وخیم همت در گیرودار نبرد طلائییه، این گونه روایت می کند:

«... همت خیلی تلاش کرد تا خط طلائییه را بشکند، اما نشد که نشد. اصلاً پیچیدگی و موانعی که عراقی ها در این منطقه درست کرده بودند، اجازه ی چنین کاری را به او نمی داد. شب هشتم یا دهم اسفند ۱۳۶۲ بود که پس از چند مرحله ناکامی، بر اثر فشاری که به همت وارد می شد، او بار دیگر گردان های میثم و حمزه را برای شکستن دژ طلائییه رها کرد.<sup>۵</sup> مهدی شریفی؛ از نیروهای گردان میثم تمار، حوادث آن شب را این گونه بازگو می کند:

«... در عملیات خیبر من بی سیم چپ شهید سید ابراهیم کسائیان؛ فرمانده گردان میثم از لشکر ۲۷ محمدرسول الله (علیه السلام) بود. گردان ما برای شکستن خط دشمن در منطقه ی طلائییه و دژ جمهوری وارد عمل شده بود. هیچ وقت آن لحظه را فراموش نمی کنم، دقیقاً آخر بود. همت پشت بی سیم مدام به فرمانده گردان ما می گفت: کسائیان؛ من دستتو ببین، هوارو ببین، چیزی به صبح نمونده، پس چرا تمومش نمی کنی؟! کسائیان مانده بود که چطوری به همت بگوید که چه غول گنده ای جلوی ماست. پشت بی سیم هم نمی توانست به صورت فاش بگوید که از گردان میثم چیزی نمانده تا بتوانند این خط را بشکنند.

عراقی ها هم سنگین روی بچه های ما آتش می ریختند، طوری که اصلاً نمی شد لحظه ای تمرکز کرد تا بشود تصمیم گرفت. یگان های توپخانه و زرهی ارتش عراق آتش می ریختند و نیروهای پیاده ی آن ها هم، هلهله کنان جلو می آمدند.

می کنم، می بینم این منطقه ی عملیاتی، به قدری وسیع است که. جدّاً می گویم. اگر خالص باشیم، اگر ناب باشیم و اگر برای رضای خدا؛ ایثار داشته باشیم و اخلاص داشته باشیم و با صبر و استقامت به پیش برویم، این منطقه این قدر وسیع هست که از هر کجای آن که بخواهیم عملیات مان را ادامه بدهیم، جدّاً می تواند مرگ صدام و سقوط رژیم بعثی عراق را به دنبال داشته باشد. یعنی خیلی منطقه ی وسیعی است! مشروط بر این که ما بتوانیم به صورت تکه به تکه، آن نقاط اساسی و کلیدی؛ که به منزله ی عقبه ی بچه های بسیجی برای تخلیه ی مجروحین آن ها به شمار می روند را تصرف کنیم. اگر موفق به این کار شدیم، دیگر هیچ نیرویی قادر نیست جلوی پیشروی بسیجی ما را بگیرد و راه او را سد کند.<sup>۶</sup>

پس از یک هفته جنگ بی امان؛ به دلیل مشکلات پیش آمده در عملیات و بعد از نشست فرماندهان با آقای هاشمی رفسنجانی، تشخیص داده شد که راه خارج شدن از بن بست، حمله ی مجدد از محور طلائییه است تا شاید، با باز شدن راه زمینی، گره ایجاد شده در روند عملیات گشوده شود. در دهم اسفند ۱۳۶۲ حمله ی مورد نظر آغاز شد. اما به نظر می رسید که مشکل آب، مانع بزرگی است. ساعتی پس از نیمه شب، محمدابراهیم همت به همراه سید محمدرضا دستواره، یکی از دو فرمانده محور عملیاتی لشکر ۲۷ محمدرسول الله (علیه السلام) به قرارگاه آمدند و وضع زمین طلائییه را که بر اثر انداختن آب توسط دشمن، باتلاقی شده و عبور از آن مشکل شده بود به آقای هاشمی گزارش دادند. ایشان در پاسخ به آن ها با ناراحتی گفت:

«... این امر امام است که شما در هر شرایطی باید بروید جلو. اگر ما نتوانیم این هفت، هشت کیلومتر را برویم جلو، دیگر نمی توانیم بجنگیم. الان صدام آن تبلیغات را به پا کرده، صد هزار (نفر) نیرو پشت سر شما معطل مانده [اند] و آبروی جمهوری اسلامی در خطر است. بروید و هر طور که می توانید، خودتان را به دشمن برسانید.

شهید سید محمدرضا دستواره در پاسخ به این اظهارات گفت:

«... چشم! می رویم که یا شهید شویم و یا این گونه نزد شما برنگردیم.»

۳- نوار مصاحبه ی حسین بهزاد با مهدی شریفی، منطقه ی طلائییه، ۳۰ دی ۱۳۷۵.

۴- مصاحبه ی شفاهی مؤلف با جواد نوروزیگی، تهران، ۱۳۷۶.

۲- مصاحبه ی شفاهی مؤلف با محمّد کوثری، آذر ۱۳۹۰، تهران.

۱- مأخذ: کتاب «به روایت همت»، درس. گفتارهای معلّم بسیجی شهید محمدابراهیم همت ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲، به اهتمام: حسین بهزاد، مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷ بعثت و نشر صاعقه، درس. گفتار سی ام.